

آفتاب

گاهنامه فرهنگی-اجتماعی

سال یازدهم، مهرماه ۱۴۰۵

زنان در امتداد ایران





انجمن اسلامی دانشجویان
دانشگاه شهید بهشتی
(عضو دفتر تحکیم وحدت)



■ سال یازدهم، مهرماه ۱۴۰۵

■ صاحب امتیاز

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی

■ مدیر مسئول

زهره نمازی

■ سردبیر

زهره کوكب

■ ویراستاری

زهره شیخ حسینی

■ صفحه آرا

مسعود دهقانی تفتی

■ هیئت تحریریه

زهره نمازی، زهره داوودی، زهره کوكب



فهرست مطالب

۰۱

◆ سخن سردبیر

۰۲

◆ خانه‌ای به وسعت خلیج فارس

۰۳

◆ آیا زنان میدان را ماندگار کردند؟

۰۴

◆ زنانی در متن یک وداع



سخن سردیر



بعد از شهادت رهبر شهید امت اسلامی و شروع جنگ تحمیلی سوم، مردم ایران از قلب پایتخت تا مرزهای کشورمان با یکدیگر متحد شدند تا این شیعه‌خانه امام‌زمان را حفظ کنند. در این میان، دختران و زنان سرزمین‌مان، وطن گلگون خود را همچون مادرانی داغ‌دیده در آغوش کشیدند و سرخی خون شهیدان را به سرسبزی ایران تبدیل کردند.

آنان بار دیگر عاطفه‌ی عمیق خود را با صلابت و مقاومتی که از مادرشان، حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) آموخته بودند، پیوند زدند و این بار متفاوت‌تر از همیشه نقش تاریخی خود را در یاری دین خدا و حفظ کشورشان ایفا کردند.

از روز نهم اسفند، زنان ایران ثابت کردند که امامشان سیدعلی خامنه‌ای بوده است و پیرو مردی هستند که صراحتاً می‌گفت: «اگر زنان در حرکت اجتماعی یک ملتی حضور نداشته باشند، آن حرکت به جایی نخواهد رسید، موفق نخواهد شد.»

این زنان با حضور شبانه‌شان در تجمعات مردم مبعوث، خانواده را به میدان بردند و حضور در خیابان را در اوقات فراغت، سفرها و در مشغولیت‌های خانوادگی خود هرگز رها نکردند. مادران، میدان را محل بازی کودکان خود کردند و زنان میان‌سال با تمام دشواری راه، برای باور خود ایستادند.

در تشییع رهبر شهید نیز زنان کشورمان در صحنه حضور چشم‌گیری داشتند. با شعارهای خود فضا را مدیریت می‌کردند؛ با گریه‌هایی از سر انتقام، به وداع با رهبر خود می‌رفتند و خانه‌ی خود را زائرخانه کردند.

در پایان، نباید نقش زنان مقاوم جنوب ایران را نادیده گرفت. از مادران میناب که پاره‌تن خود را به خاک سپردند و مظلومیت ایران را به دنیا ثابت کردند، تا زنانی که خلیج‌فارس را خانه‌ی خود دیدند و در دفاع از آن تا پای جان ایستادند.

هر چه از شروع این وقایع دور می‌شویم، شاید نقش مهم زنان در خاطرم‌ان کم‌رنگ شود؛ اما باید هنوز هم با چشمانی باز به این مقاومت زنانه بنگریم و دوشادوش زنان مقاوم سرزمین‌مان قدم برداریم؛ به امید آن که در صف یاران حضرت حجت (عج) باشیم.

“

اگر زنان در حرکت اجتماعی یک ملتی حضور نداشته باشند، آن حرکت به جایی نخواهد رسید، موفق نخواهد شد.

«رهبر شهید»

”



خانه‌ای به وسعت خلیج فارس

وقتی حب‌الوطن از گرمای خانه‌های کنار موج
دریا معنا می‌دهد

نویسنده: زهرا داودی دانشجوی کارشناسی مطالعات خانواده
دانشگاه ولیعصر رفسنجان



زن، در خانه مأوای امن عاطفی است و در ساحل، نماد صلابت و آرامش جمعی است. حضورش به کودکان اطمینان می‌دهد که این ایستادگی، از سر عشق به زندگی است؛ همان عشقی که او هر روز در خانه، با کوچک‌ترین کارها به فرزندانش می‌آموزد. این کنش درس‌های اخلاقی عمیقی برای کودکان دارد؛ نخستین درس، مسئولیت‌پذیری جمعی است. کودک می‌آموزد که در قبال سرزمینی که در آن زیسته، مسئول است؛ حتی اگر سهمش به اندازه یک حلقه بسیار کوچک از یک زنجیر بزرگ باشد. دومین درس، شجاعت است؛ شجاعتی که در سکوت استوار یک نگاه مطمئن و فشردن دست پدر نهفته است. و سومین درس، شاید عمیق‌ترین آن‌هاست: معنای امید. وقتی کودکی می‌بیند که خانواده‌اش، در مواجهه با تهدید، به جای ترس و انفعال، به (به هم پیوستن) و (یکپارچگی) روی می‌آورد، این درس‌ها از سواحل خلیج فارس به خانه‌ها بازمی‌گردد و در تار و پود زندگی روزمره تنیده می‌شود. کودکی که امروز در کمر بند انسانی، معنای (ما)ی مشترک را تجربه کرده، فردا در مدرسه، در محل کار، در روابط اجتماعی، همواره به دنبال ساختن (ما)ی بزرگ‌تر به اسم وطن است.

این همان اولین مدرسه مقاومت است؛ مدرسه‌ای که دیوارهایش از جنس عاطفه و ایمان است. خانواده، در این میدان، به کودکان می‌آموزد که مقاومت، لزوماً به معنای جنگ سخت نیست؛ گاهی مقاومت، یعنی ایستادن، یعنی بودن، یعنی با هم ماندن. در روزگاری که دشمن رجز می‌خواند باید پای وطن ایستاد، این کمر بند انسانی نشان می‌دهد که خانواده می‌تواند منشأ بزرگ‌ترین کنش‌های جمعی باشد؛ هنوز می‌شود خانه و خلیج فارس یک جغرافیای واحد از عشق و ایستادگی باشند. و این، شاید والاترین درس اخلاقیست که می‌توان به نسل آینده داد: وطن، تنها یک سرزمین نیست؛ وطن، خانواده‌ای است که مرزهایش را عشق تعیین می‌کند، نه جغرافیا. وقتی حب‌الوطن از گرمای خانه به موج‌های دریا می‌آید، یعنی عشق از حرف به عمل، از احساس به اراده، و از فرد به جمع بدل شده است. و این، همان لحظه‌ای است که یک ملت، بی‌آنکه فریاد بزند، بلندترین سخن تاریخش را می‌گوید: ما این‌جاییم؛ در کنار هم، برای هم، تا همیشه.

ای تاریخ، ملت ایران هیچ‌گاه خود را در میان تلاطم روزگار رها نکرده است؛ در لحظه حمله و خطر دشمن، این ریشه مشترک یک ملت است که قامت را استوار نگه می‌دارد. در میان همه این ریشه‌ها، هیچ کدام عمیق‌تر و جان‌سخت‌تر از خانواده نیست. آن‌جا که مرزهای خاکی و هویتی یک سرزمین به خطر می‌افتد، خانواده است که بی‌آنکه نامش در طومارهای سیاسی بیاید، سنگری نه از سنگ و آهن، که از عاطفه، حافظه و ایمان می‌سازد؛ سنگری بی‌ادعا و بی‌آلایش.

روایت کمر بند انسانی خانوادگی در سواحل نیلگون خلیج فارس، همین است؛ روایتی که در آن، گرمای خانه با شور ساحل درمی‌آمیزد و جغرافیای کنشگری زن و مرد ایرانی، از آشپزخانه و حیاط و ایوان، تا موج‌ها و ماسه‌های داغ ساحل امتداد می‌یابد. این‌جا، دستان کوچک کودکان، محکم‌ترین حلقه‌های زنجیری می‌شوند که نامش دفاع از میهن است؛ دفاعی که نه با فریاد، که با فشردن دست پدر و آرامش نگاه مادر معنا می‌یابد.

باید گفت کودکانی که در این صف ایستاده‌اند، در حال زیستن یک درس‌اند. درسی که در آن، میهن، همان آغوشی است که در کنار خانواده، در برابر موج تهدید گشوده می‌شود. کودک در این میدان، ایشار را در نگاه مصمم پدر و سکوت مطمئن مادر می‌بیند. او یاد می‌گیرد که امنیت، هدیه‌ای نیست که از آسمان بیافتد؛ ایستادگی، حتی در کوچک‌ترین دست‌ها هم معنا دارد. در همان نخستین تجربه‌های خانوادگی در مادری که بی‌چشم‌داشت، خواب خود را به آرامش فرزندش می‌بخشد، در پدری که خستگی روزگار را پشت در خانه جا می‌گذارد تا لبخند به خانه بیاورد. در سواحل خلیج فارس، آن‌جا که آبی دریا به آبادانی و هویت ایرانمان گره می‌خورد، خانواده ایرانی درمی‌یابد که: حب‌الوطن من الایمان، امتداد طبیعی عشق به خانواده می‌شود.

در این میان، آنچه این پدیده را شگفت‌انگیز می‌کند، هم‌آوایی نسل‌هاست. در کمر بند انسانی خلیج فارس مادر بزرگی که ۸ سال دفاع مقدس را با تمام وجود زیسته، در کنار نوه‌ای می‌ایستد که آن روزها را تنها از قاب عکس‌ها و روایت‌های شبانه شنیده است. اوست که خاطرات و حتی خود مقاومت نسل پیشین، خاطره ایستادگی را به نسل نو منتقل می‌کنند و در قلب این هم‌آوایی، زنان ایرانی ایستاده‌اند؛ زنانی که از گرمای خانه تا سواحل خلیج فارس را به یک جغرافیای واحد تبدیل کرده‌اند.

آیا زنان میدان را ماندگار کردند؟

نویسنده: زهرا کوکب دانشجوی کارشناسی روانشناسی
دانشگاه شهید بهشتی



در هر رویداد اجتماعی مردان و زنان، هر کدام به عنوان نیمی از جامعه، نقش تاریخی خود را ایفا می‌کنند و نیز فراتر از آن، بر نیم دیگر جامعه تأثیر می‌گذارند تا آن را به حرکت وادارند یا از کوشش بازدارند. بنابراین ضروری است که از دیدگاه و جایگاه زنان، مسائل را بررسی کنیم تا نه تنها نقش آنان را به عنوان نیمی از جمعیت درک کنیم، بلکه به تأثیر نقش زنانه بر شروع و تداوم حرکت‌های تاریخی پی ببریم.

در تجمعات شبانه‌ی مردم مبعوث، حضور زنان را بسیار پررنگ می‌بینیم. حتی در بسیاری از میادین شمار زنان از مردان بالاتر می‌رود. این زنان تصویر زن ایرانی را به همهی جهان مخابره می‌کنند و بازنمایی‌های ساخته شده در رسانه‌های معاند را می‌شکنند تا نشان دهند که دین اسلام و فرهنگ ایرانی چنین هویت کاملی را از زن ساخته‌اند و با تمام صلابت و با حفظ ارزش‌هایشان روبه‌روی جریانی که سعی در تخریب زن و به بازی گرفتن او دارد، می‌ایستند.

هر کدام از این زنان هویت فردی و خانوادگی خاص خود را دارد که در این روزها با هویت اجتماعی، ملی و سیاسی‌اش پیوندی عمیق برقرار کرده است. گویی مرز میان خانه و میدان برای او کمرنگ شده و میدان، امتداد همان زندگی‌ای شده است که هر روز در خانه مدیریت می‌کند.

اغلب، کنش‌های جمعی بخشی از هویت اجتماعی فرد را تشکیل می‌دهند که بخش مجزایی از هویت خانوادگی او هستند، اما در این شب‌ها هویت خانوادگی و اجتماعی با یکدیگر پیوند خورده‌اند. مردم با جمع شدن خانوادگی در میدان‌ها، جمع خود را استحکام می‌بخشند و از طرف دیگر برای برنامه ریزی شرکت در تجمعات، در برنامه‌های خانوادگی خود تغییراتی به وجود می‌آورند. این تعامل به خصوص برای زنانی که کارهای خانه را مدیریت می‌کنند و خانه‌داری و خانواده‌داری را بر عهده دارند بسیار حائز اهمیت است.

روزهای خانه‌تکانی، آماده کردن خانه برای آمدن مهمان یا رفتن به مهمانی، در ماه مبارک رمضان هنگام آماده کردن افطار و سحر و در دهه‌ها موقعیت دیگر، کارهایی وجود دارد که شاید در تصویر رسمی یک تجمع دیده نشوند اما همین امور کوچک، بخشی از زیرساخت تداوم حضور اجتماعی‌اند. زنان بسیاری این کارها را به نحوی با برنامه‌ی تجمعات هماهنگ کرده‌اند که مسئولیت‌های خانوادگی مانع حضور اجتماعی‌شان نشود.

در تمام این شب‌ها زنان خانه را به میدان بردند و میدان را خانه‌ی خود دیدند. این احساس تعلق به شهر و کشور، خیابان‌ها را متفاوت کرده است. تفاوت این شب‌های خیابان با همیشه این است که انگار هیچ‌کس غریبه نیست. زیر بمباران هم که باشیم همه در امنیت و آرامش به خیابان می‌آیند. زنان به تنهایی کنار خیابان می‌ایستند و پرچم تکان می‌دهند. به کودکان هدیه می‌دهند یا با شعارهای خود جمع را هدایت می‌کنند. آن‌ها نه تنها با مدیریت کارهای خانوادگی برای حضور در میدان به این حرکت اجتماعی تداوم می‌بخشند، بلکه با آوردن عناصر لطیف و پرمعنا و پر عاطفه‌ی خانواده، آنجا را برای همه به جایی امن‌تر و صمیمانه‌تر بدل می‌کنند.

این پیوند، در مناسبت‌های فرهنگی و مذهبی آشکارتر می‌شود. در ماه رمضان، سفره افطار و سحری تنها به خانه محدود نمی‌ماند و گاهی به میدان می‌رسد. لقمه‌های کوچکی که زنان برای مردم آماده می‌کنند، سفره‌های افطار و فعالیت‌هایی که برای کودکان شکل می‌گیرد، نشان می‌دهد که آنان صرفاً به فضای موجود وارد نشده‌اند؛ بلکه در حال بازتعریف فضای میدان هستند.

میدان، با این حضور، دیگر فقط محل تجمع نیست؛ بلکه به فضایی خانوادگی، صمیمی و قابل زیست تبدیل می‌شود. غرفه‌های کودکان، مراقبت از آن‌ها، پذیرایی از حاضران و ایجاد فضایی که در آن دختران نوجوان، مادران و زنان میانسال بتوانند در کنار یکدیگر حضور داشته باشند، مجموعه‌ای از قواعد غیررسمی را شکل می‌دهد که کیفیت حضور اجتماعی را تغییر می‌دهد.



در ماه محرم نیز این حضور به شکلی دیگر رقم می‌خورد. زنان، تجربه‌ی تاریخی زن مسلمان را با خود به میدان می‌آورند؛ از مادرانگی و دخترانگی تا صبر، ایستادگی و روایتگری. این چنین است که از حضرت زینب الگو می‌گیرند و در ماه محرم زینب‌گونه در جمع مردم حضور می‌یابند و سخن می‌گویند.

آن‌ها با پهن کردن سفره‌ی حضرت رقیه، برای دختران خود الگویی تمام‌عیار از صبر و مقاومت می‌سازند. در این میدان دخترچه‌ها فقط شاهد یک رویداد اجتماعی نیستند بلکه در این فضا تعلق، همدلی و ایستادگی را تجربه می‌کنند و می‌آموزند.

بخشی از این جمع، مادرانی هستند که بیش از ۱۸۰ شب است که دست کودکان خود را گرفته‌اند و آن‌ها را در شب‌های طولانی حتی زیر باران و برف با خود به میدان آورده‌اند و زمین بازی کودکان‌شان را میادین و خیابان‌ها قرار داده‌اند تا هم شادی کودکان‌شان را داشته باشند و هم درس‌های بزرگی بیاموزند. این مادران صبور بدون ترس و واژه از جنگ و بمباران و بدون خستگی از تداوم حضور هر شب، نسلی مانند خود را تربیت می‌کنند.

زنانی در متن یک وداع

نویسنده: زهرا نمازی دانشجوی کارشناسی جامعه شناسی
دانشگاه شهید بهشتی



برای رسیدن به شبستان اصلی، باید پله‌های زیادی را پایین می‌آمدیم. جمعیت آرام‌آرام از پله‌ها پایین می‌رفت، اما همین که چشم‌ها به تابوت‌ها و پیکرها می‌افتاد، انگار قدم‌ها دیگر به فرمان خستگی نبودند.

زن‌ها با بغض از پله‌ها پایین می‌آمدند و مدام چشم می‌چرخاندند؛ انگار می‌خواستند برای آخرین بار، تصویر را دقیق‌تر ببینند و مطمئن شوند آنچه می‌بینند واقعا همان چیزی است که آمده‌اند برای دیدنش. بعضی‌ها بی‌مکت پله‌ها را دوتا یکی می‌کردند. چادرها روی زمین کشیده می‌شد، لباس‌ها خاکی می‌شد و صدای سینه‌زنی‌شان با قدم‌های شتاب‌زده‌شان درهم می‌آمیخت. انگار هیچ‌کدام مهم نبود؛ نه خاکی شدن لباس، نه به‌هم ریختن چادر، نه خستگی راه. مهم این بود که خودشان را به شبستان برسانند.

گاهی فقط برای چند لحظه صدای بلندگو قطع می‌شد و همان چند ثانیه کافی بود تا سکوتی که هنوز فرصت شکل گرفتن پیدا نکرده بود، با صدای شعار زنان شکسته شود. عجیب‌تر این که در همان فضای محدود، گاهی سه گروه، هم‌زمان سه شعار متفاوت سر می‌دادند؛ صداها روی هم می‌افتاد، گم می‌شد، دوباره بالا می‌آمد و مصلی را پر می‌کرد.

در میان جمعیت، بعضی زنان با وسواس و سلیقه، عکس آقا را گل‌آرایی کرده بودند. عکس‌ها میان گل‌ها قرار گرفته بود؛ مرتب، زیبا و با دقتی که شاید در نگاه اول فقط یک ظرافت زنانه به نظر می‌رسید.

اما شاید نمی‌شد آن را فقط یک زیبایی‌شناسی زنانه دانست.

حتی همین گل‌ها هم در آن روز، بی‌معنا و بی‌جهت انتخاب نشده بودند. زنی که عکس را با گل آراسته بود، انگار می‌خواست بگوید حتی آن بخشی از زنانگی که معمولاً آن را شخصی، لطیف و دور از سیاست می‌دانیم، می‌تواند در نسبت با یک آرمان عمومی معنا پیدا کند.

کمی آن طرف‌تر، مادری را دیدم که به جای سایه‌بان، روی کالسکه نوزادش پارچه‌ای سرخ‌رنگ و بلند کشیده بود. نوزاد زیر آن پارچه، آرام خوابیده بود و مادر در میان آن همه جمعیت، کالسکه را با خودش پیش می‌برد. تصویر ساده‌ای بود، اما نمی‌شد به‌سادگی از کنارش گذشت؛ کودکی که هنوز شاید چیزی از این روز و این همه آدم و این همه صدا نمی‌فهمید، زیر تکه‌ای پارچه سرخ، در دل یکی از مهم‌ترین صحنه‌های زندگی مادرش خوابیده بود؛ اما همین که در کنار مادرش در چنین روزی حضور داشت، خودش بخشی از یک آموزش بود؛ آموزشی بی‌کلام، اما ماندگار. نسلی که قرار است فردای این راه را ادامه دهد، باید بداند این جمعیت فقط برای یک شخص به میدان نیامده است؛ برای راهی آمده که آن شهید به آن باور داشت، راهی که ریشه در ایمان و اسلام ناب دارد. و چه چیزی برای یک کودک ماندگارتر از اینکه نخستین تصویرش از این راه، مادرش باشد که او را با خود به میان این جمعیت آورده است؟



“

همین که در کنار مادرش در
چنین روزی حضور داشت،
خودش بخشی از یک آموزش
بود؛ آموزشی بی‌کلام، اما
ماندگار.

”



قوامی که دیگری را به ایستادن می‌رساند...

قرآن می‌گوید: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ»؛ اما من در تمام این سال‌ها، قوامیت را در معنای حقیقی‌اش، کمتر جایی چنین روشن دیده‌ام؛ مردی که قوامِ تکریمِ زن بود، قوامِ تربیتِ زن بود، قوامِ بازگرداندنِ حقوقِ زن بود؛ مردی که حقیقت وجود زنانه را می‌فهمید و به جای ترس از قدرت و رشد آن، شجاعانه تکریمش می‌کرد و مجال بالیدن به آن می‌داد.

قوام بودن، اگر قرار است معنایی فراتر از قدرت و سلطه داشته باشد، شاید همین باشد؛ ایستادن برای اینکه دیگری بتواند بایستد. و شاید یکی از زیباترین پاسخ‌ها به این نگاه، همین زن‌هایی بودند که آن روز در مصلی ایستاده بودند؛ نه پنهان در حاشیه، نه حذف‌شده از متن، نه بیگانه با جامعه. زنی که با تمام زنانگی‌شان آمده بودند تا در یک لحظه تاریخی، سهم خودشان را از این وداع ادا کنند.

“

آن روز، هر کدامشان با چیزی آمده بود؛ یکی با کودک، یکی با پرچم، یکی با گل‌آرایی عکس رهبر، یکی با شعار و دیگری فقط با بغضی که نمی‌توانست پنهانش کند.

”

آمده بودند که درس پس بدهند...

حالا که به آن همه زن در مصلی فکر می‌کنم، به نظرم شور و بی‌قراری‌شان فقط از جنس دلتنگی برای یک فقدان نبود. انگار هر کدامشان آمده بودند برای آخرین دیدار با کسی که سال‌ها تصویر دیگری از «زن» به آن‌ها داده بود؛ زنی که قرار نبود فقط در حاشیه بایستد، تماشاگر باشد یا حضورش به دیده‌شدن محدود شود.

سال‌ها از زنی گفته شده بود که می‌تواند مادر باشد و در عین حال در متن جامعه بایستد؛ می‌تواند لطافت زنانه‌اش را حفظ کند و در عین حال، اهل تصمیم، مسئولیت، مطالبه و کنش باشد. زنی که خانه را می‌شناسد، اما جهان را هم می‌سازد. زنی که قرار نیست برای اجتماعی بودن، از زن بودنش فاصله بگیرد.

و حالا همان زن‌ها، انگار از دل همین مکتب آمده بودند تا یک بار دیگر خودشان را نشان بدهند.

آن روز، هر کدامشان با چیزی آمده بود؛ یکی با کودک، یکی با پرچم، یکی با گل‌آرایی عکس رهبر، یکی با شعار و دیگری فقط با بغضی که نمی‌توانست پنهانش کند. شاید این‌ها، هر کدام شکل متفاوتی از همان «زن فعال و پویا» بودند؛ زنی که سال‌ها درباره‌اش سخن گفته شده بود و حالا در میدان، خودش را به نمایش گذاشته بود.

شاید برای همین بود که رفتنشان به مصلی، شبیه یک «درس پس‌دادن» بود.

آمده بودند بگویند آن‌چه سال‌ها درباره زن، کرامت زن، نقش اجتماعی زن و توانایی او برای ساختن جامعه گفته شد، فقط در حد حرف نمانده است. آن‌ها خودشان بخشی از همان روایت شده‌اند. و چه عجیب است که در آخرین دیدار، شاگردان یک مکتب، بی‌آنکه کلاس و تخته و درس و امتحانی در کار باشد، آمده بودند تا کارنامه‌شان را ورق بزنند.

آمده بودند که درس پس بدهند...

اما انگار ماجرای زنان در همان مصلی تمام نمی‌شد. بانوان دیگری هم در صحنه‌های دیگر، سهم خودشان را از این وداع ادا می‌کردند؛ زنانی که شاید میان آن جمعیت دیده نمی‌شدند، اما خانه‌هایشان را به بخشی از مسیر زائران تبدیل کرده بودند.

در روزهای تشییع و وداع، درهای بعضی خانه‌ها به روی زائرانی باز شد که از شهرهای دور آمده بودند؛ خانه‌هایی که برای چند روز، شکل دیگری به خود گرفتند. اتاقی برای استراحت، سفره‌ای برای مهمان، چای و غذایی که برای چند نفر بیشتر آماده شده بود و زنی که بی‌آنکه نامش جایی ثبت شود، بخشی از بار میزبانی این روزها را به دوش گرفته بود.

خانه، خصوصی‌ترین جای زندگی آدم است؛ جایی که معمولاً آدم‌ها در آن را به روی هر کسی باز نمی‌کنند. این که زنی حاضر می‌شود غریبه‌ای را وارد خانه خود کند، فقط از جنس مهمان‌نوازی نیست. پشت این تصمیم، نوعی اعتماد وجود دارد؛ اعتمادی که می‌گوید این آدم ناشناس، آن قدر با من و با ارزش‌های من نسبت دارد که می‌توانم برای چند روز او را مهمان خودم بدانم.

اگر قرار بود این مسافران را فقط آدم‌هایی از شهری دیگر ببینیم، شاید چنین گشودگی‌ای به این سادگی شکل نمی‌گرفت. اما «زائر» بودن، نسبت آدم‌ها را با یکدیگر تغییر می‌دهد؛ کسی که تا چند لحظه پیش برای تو ناشناس بود، حالا مسافری است که برای همان چیزی آمده که تو برایش اهمیت قائلی؛ برای همان وداع، همان باور و همان آرمانی که تو را هم از خانه بیرون کشیده است. همین اشتراک، غریبه را به مهمان تبدیل می‌کند و فاصله را کوتاه‌تر.

اینجاست که سرمایه اجتماعی خودش را نه در آمار و نمودار، که در شکل یک سفره پهن‌شده در خانه نشان می‌دهد.

اعتماد، همبستگی و احساس تعلق، وقتی واقعی می‌شوند که آدم حاضر باشد چیزی از خودش را با دیگری شریک شود؛ وقتش را، غذایش را، فضای خانه‌اش را و حتی آرامش و حریم شخصی‌اش را. و شاید سؤال مهم همین باشد: چه چیزی باعث می‌شود آدم برای کسی که نمی‌شناسد، چنین هزینه‌ای بدهد؟

پاسخ شاید در همان احساسی باشد که پیش‌تر زن را از شهر خودش به مصلی کشانده بود؛ احساسی که فاصله را بی‌معنا می‌کند و آدم را به جایی می‌رساند که برایش تنها یک مکان نیست. وقتی یک فقدان، یک باور و یک داغ، میان آدم‌ها مشترک می‌شود، دیگر هرکس فقط عزادار خودش نیست؛ غم دیگری را هم از آن خود می‌داند. همین احساس مشترک است که آدم‌ها را از کنار هم بودن، به کنار هم ایستادن می‌رساند.

اربعین؛ فرهنگی که با ما برگشت...

چرا در روزهای تشییع، همان صحنه‌ای را دیدیم که سال‌ها در اربعین دیده بودیم؟ زائرانی که از راه‌های دور می‌آمدند و مردمی که برایشان جا باز می‌کردند؛ موکب‌هایی که برپا می‌شدند، خانه‌هایی که زائرخانه می‌شدند و زنانی که بی‌آن که کسی از آن‌ها بخواهد، بخشی از کار را به دست می‌گرفتند.

شاید چیزی که در روزهای تشییع و وداع اتفاق افتاد، بازگشت همین فرهنگ در جایی دیگر بود؛ فرهنگی که آن قدر در تجربه اربعین تکرار شده بود که وقتی موقعیتی تازه پیش آمد، خودش را به شکل دیگری نشان داد.

این بار نه جاده‌های نجف و کربلا، که خیابان‌های شهرهای ایران محل عبور زائران بود. نه موکب‌های مسیر اربعین، که خانه‌های مردم و فضاهای عمومی شهر، پناه و مأمن مسافرانی شدند که برای وداع آمده بودند.

مکان عوض شده بود، اما منطق رفتار با ما آمده بود.

این همان معنای عمیق «بازتولید فرهنگی» می‌باشد؛ این که یک الگو، بدون آن که عیناً تکرار شود، از یک موقعیت به موقعیتی دیگر منتقل شود. فرهنگ اربعینی لازم نبود با همان موکب‌ها و همان مسیرها تکرار شود؛ کافی بود منطق آن با آدم‌ها سفر کند. و شاید هیچ چیز مثل صاحب‌عزا بودن آدم را به تکاپو نمی‌اندازد. در روزهای تشییع، بعضی مسیرها بسته بود، بعضی موکب‌ها خلوت مانده بودند و خادم‌ها از این که نتوانسته بودند به اندازه همیشه خدمت کنند، دلگیر بودند. آن روز فهمیدم آن شوری که سال‌ها در اربعین دیده بودم، فقط از جنس مهمان‌نوازی نبود؛ آتش صاحب‌عزایی بود که این بار به جان خودمان افتاده بود.





انجمن اسلامی دانشجویان
دانشگاه شهید بهشتی
(عضو دفتر تحکیم وحدت)

